

## چند کلمه از ذیل فرهنگ‌های فارسی

سید احمد رضا قائم مقامی (دانشگاه تهران)

چکیده: این مقاله کوششی است برای یافتن اصل بعضی کلمات ضبط شده در ذیل فرهنگ‌های فارسی و در عین حال تصحیح بعضی سهوهای آن کتاب یا آنچه به نظر نویسنده سهو رسیده است. در ضمن بحث، معمولاً اشاره وار و بدون بحث مفصل، اشتقاقیات نادرست بعضی فرهنگ‌های دیگر نیز اصلاح شده است. در پایان مقاله سعی در اثبات این امر شده که در فارسی میانه لغت *rā* به معنی «عمارت» و «پنا» وجود ندارد و از شواهد موجود می‌توان تنها به یک لغت *rā* به معنی «معمار» و «بنا» رسید. واژه‌های کلیدی: فرهنگ نویسی فارسی، ریشه‌شناسی، زبان‌های ایرانی، ذیل فرهنگ‌های فارسی.

### مقدمه

ذیل فرهنگ‌های فارسی از آقای دکتر رواقی مشتمل است بر بعضی لغات کم‌استعمال یا شاذ در بعضی فرهنگ‌های کهن فارسی یا عربی به فارسی یا ترجمه‌های قدیم قرآن و بعضی متون دیگر، و چون این متون متضمن پاره‌ای کلمات گویشی بوده‌اند و گاه تبدیل‌های آوایی خلاف انتظار در آنها هست یا در مناطقی نوشته شده‌اند که کلمات زبان‌های دیگر ایرانی در آنها استعمال داشته یا مربوط به دوره‌ای هستند که فارسی زبان معیار همه مناطق ایران نبوده یا تصحیفات و تحریفات بد در آنها راه یافته، یافتن اصل بسیاری از کلمات آنها دشوار است. در نوشته‌های دیگران بعضی خطاهای این کتاب تصحیح شده و نویسنده حاضر سعی می‌کند، تا آنجا که در یاد دارد، از

کلماتی یاد کند که محققان سابق در تصحیح ذیل فرهنگ‌های فارسی از آنها سخن نگفته‌اند. با این حال، این نوشته به قصد نقد نوشته نشده است. چون مؤلف کتاب و همکاران او، هم در بخش تعلیقات و هم در بخش ریشه‌شناسی کتاب، سعی در یافتن اشتقاق کلمات نیز کرده‌اند (و در موارد متعدد موفق نیز بوده‌اند)، یادآوری اشتقاق بعضی کلماتی که برای ایشان مبهم مانده ممکن است به فهم معنا یا تلفظ درست‌تر این کلمات و تتمیم فواید کتاب کمکی برساند. این چند کلمه که در سطور بعد موضوع سخن است آن کلماتی است که اشتقاق آنها در همان نگاه اول به نظر رسیده، یعنی جستجویی برای یافتن اصل و فرع آنها نشده، و به همین سبب در طی نوشته، جز به ندرت، به منبعی رجوع داده نشده است (کلمه آخر استثناست). در پایان نوشته نام چند فرهنگ نیز آمده که خوانندگان می‌توانند با رجوع به مدخل‌های آنها کلمات مورد اشاره را به‌آسانی بیابند.

#### بحث در اشتقاق یا تلفظ یا ساخت کلمات

أزاره (ص ۲۱)، به «باقی ماندهٔ انگور بر تاک پس از چیدن» تعریف شده است در برابر خُصاصةٔ عربی. یک معنی این کلمهٔ عربی همین است، ولی معنی دیگرش «هر چیز اندک» است. با آنکه در حاشیهٔ تکملة الاصناف نیز این کلمه به «شنگلهٔ انگور» تعریف شده، به نظر می‌رسد که أزاره چیزی نیست جز *huzāg* پهلوی و خجارهٔ بعضی متون فارسی به معنی «اندک».

بودار (ص ۷۰) را باید *būā* خواند نه *bovadā*. شاهد از قرآن قدس است. صفت فاعلی در آن متن، به استثنای کُتار و مشتقات آن، مطابق قاعده از بن ماضی ساخته می‌شود.

پیراهش و پیراهستن (ص ۱۰۰)، به معنی گرفتن و کوتاه کردن سُم یا جدا کردن پشم از پوست تصحیف پیراهش و پیراهستن است. پوست گُراه (نه گِراه) در صفحهٔ ۹۸ مؤید این است.<sup>۱</sup> و ابراستن، که در صفحهٔ ۳۵۱ از تفسیر شنقشی نقل شده، با همین کلمه هم‌ریشه است. و ابراستن

۱. در فارسی میانه نیز *wirāstan* گاهی به معنای «دباغت» به‌کار رفته است. در عبارت معروفی از ارداویراف‌نامه (۵/۱) دربارهٔ نوشتن اوستا بر روی پوست گاو چنین آمده است:

... hamāg abestāg ud zand ī abar gāw pōstīhā ī wirāstag pad āb ī zarr nibištāg andar Staxr ī Pābagān pad diz ī nibišt nihād ēstād ...

... همهٔ اوستا و زند بر پوست‌های دباغت‌شدهٔ گاو، نوشته به آب زر، در استخر بابکان به دز نِیشت نهاده بود ...

در صفحه ۳۵۷ (نقل از هدایة المتعلمین)<sup>۱</sup> نیز همین فعل است و چنین است برایش در صفحه ۵۳۱ (از تاج المصادر) و سرپیرای در صفحه ۲۲۱، که اصل آن سرپیرای است. به عبارت دیگر، wirātan پهلوی به چند صورت وارد فارسی شده است. فعل دال بر معنای مرتب کردن و کوتاه کردن ناخن و مو و دباغی و هرس کردن (به طور کلی نظم و ترتیب دادن و آماده کردن) برآستن یا بیراستن بوده و این در متون مختلف به پیراستن تصحیف شده یا با آن آمیخته یا مصححان امروزی آن را به پیراستن بدل کرده‌اند. بنابراین، بعضی پیراستن‌های متن‌ها و فرهنگ‌ها پیراستن است. مخصوصاً پیراسته به معنای سور و دیوار شهر تصحیف پیراسته است. چون بعضی محققان قبلاً از صورت‌های فارسی wirātan به خوبی بحث کرده‌اند، از این می‌گذریم (← صادقی ۱۳۸۰، ۱۷۲-۱۷۴)؛ اینجا غرض بیان ارتباط چند مدخل از ذیل فرهنگ‌ها بود و یادآوری اینکه مصححان در آینده در تصحیح متون و فرهنگ‌های قدیم این نکته را باید در نظر داشته باشند. جتی‌گری کردن (ص ۱۱۷)، از طبقات الصوفیه، مشتق از جت است، یعنی صورت دیگر زط، به معنای کلی کولی و لوری (در باره زط و جت نوشته بسیار است).

خریا و هوشا (ص ۱۴۳، ۳۶۷)، در عبارت «ار نه او جوپای تو اید، نه تو خریای راه او اید» (ص ۱۴۳)، خریا، که به جای تلفظ آن علامت استفهام آمده، صفت فاعلی است از خریدن. بن مضارع از این فعل در فارسی میانه xrīn یا xar است. صامت «ی» در این کلمه یا قیاسی است یا به احتمال ضعیف‌تر بازمانده‌ای از یک ماده مضارع کهن‌تر این فعل، به شرط آن که بپذیریم ریشه xrī- یک ماده مضارع xrī- نیز می‌داشته است (این رأی را بعضی محققان صادر کرده‌اند، ولی نویسنده حاضر هنوز متقاعد نشده که این رأی درست است). به علاوه، بعید است که خریا تصحیف خرینا باشد، که اگر وجود می‌داشت، صفت فاعلی مطابق قاعده از xrīn بود. هوشادر صفحه ۳۶۷ نیز مشتق از هوشیدن است و ساختی شبیه این دارد، ولی چون اسم است، با چرا و گنجا قابل مقایسه است. احتمالاً پسوند آن پسوند دیگری است و با پسوند کلماتی مانند گرما قابل مقایسه است. شاید بتوان احتمال داد که پسوند  $\text{𐭥𐭩}$ - اسم‌ساز پهلوی، به سبب تشابه با پسوند  $\text{𐭥𐭩}$ - سازنده صفت فاعلی، در فارسی به بن مضارع بعضی افعال نیز اضافه شده و اسم

۱. این صورتی است که مصحح از نسخه دیگر به متن آورده. اساس پیراستن بوده و ظاهراً همان درست است.  
۲. اید فعل سوم شخص مفرد است. اینجا ظاهراً دوم شخص مفرد انتظار است که در گویش هرات هی بوده.

ساخته‌است. این توضیح البته غیر تاریخی است و در آن کاربردهای پسوند ثانوی <sup>۱</sup>ā- در ادوار قدیم‌تر زبان عامدانه نادیده گرفته شده‌است.

خله‌درای (ص ۱۴۷) به معنای «یاوه‌گو، بددهن، هرزه‌گوی» از اصل halag-drā- است، یعنی «هرزه‌درای» (درمورد خله، ← تعلیقات کتاب). می‌دانیم که معادل هرزه، که از پهلوی اشکانی یا گویش‌های خویشاوند آن وارد فارسی شده، در پهلوی ساسانی halag بوده‌است. در همان صفحه، خل‌مرد، که xolmard خوانده شده به معنای «نادان، بی‌خرد»، احتمالاً باید خل‌مرد خوانده شود، برابر با halag mard که در پهلوی شواهدی دارد. خُل به معنای معروف ظاهراً شاهد قدیم ندارد.

درکرت (ص ۱۶۴)، در برابر درک و درکه، اگر به ضبط متن بتوان اعتماد کرد، همان درکه عربی است با اضافه شدن «ر».

دروغن (ص ۱۶۵)، اگر غلط کاتب نباشد، به کسر غین است و مخفف دروغین، مانند سهمگن. معلوم نشد چرا به جای تلفظ کلمه علامت استفهام گذاشته‌اند. این تخفیف حاصل کوتاه‌تر تلفظ شدن مصوت پیش از نون است.

دلپور (ص ۱۷۳) صورت کهن‌تر دلپور است از -dɪdaya-bara- \*dɪdaya- برابر است با -zɪdaya- اوستایی و -hɪdaya- سنسکریت. کسانی که گفته‌اند دلپور از -dɪdi-bara- \*dɪdi- است به تلفظ یاء دلپور (یاء مجهول) توجه نداشته‌اند. محققان دیگر نیز به این صورت کهن‌تر کلمه دلپور توجه داشته‌اند. دوله‌باد (ص ۱۸۷) به معنی «گردباد» کلمه ناآشنایی البته نیست و در بعضی متن‌ها استعمال دارد.<sup>۲</sup> صورت دیگر آن در بعضی گویش‌ها لوله‌باد است. لوله صورت ثانوی است بر اثر همگونی آوایی. دولاخ، اگر ترکی باشد، احتمالاً با این کلمه ارتباطی ندارد، مگر آن که هر دو لغت فارسی باشند. داود منشی‌زاده شواهدی از دوله از فرهنگ‌ها نقل کرده و آن را با دولاخ مربوط دانسته‌است (Monchi-Zadeh 1990, p. 53-54).

سنا (ص ۲۲۹)، به معنی «خردل»، در تعلیقات با آن سنا در لغت‌نامه مربوط دانسته شده که معروف است به سناء مکی یا سناء حرّمی (یعنی حرم مکه). ولی آن گیاهی دیگر است. معلوم

۱. ثانوی است، چون از کلمات مختموم به ā- و پسوند ka- ساخته شده است.

۲. آنچه در خاطر نویسنده است از جهانگشای جوینی است.

می‌شود که این لغت دیگری است و شاید کوتاه‌شده یا ضبط غلط \*سناو باشد، و آن گونه‌ای باشد از سنداب که خود گونه‌ای است از سداب (مشهور سداب است، ولی تلفظ درست تر سداب است). sanam ارمنی، که خود مؤید صورت سَناب است، از جهتی به این «سنا» نزدیک است. سَناب و صَناب در عربی استعمال داشته‌است و دخیل از ایرانی است (درباره این صورت‌های مختلف کلمه ← Flattery-Schwartz 1989, p. 150؛ نیز ← صیدنه، ذیل خردل). حال پرسش این است که چه نسبت است میان سداب و خردل. در نوشته‌ای دیگر، که موضوع آن لغت اسفند (گیاه معروف) است، امیدواریم بتوانیم در این باره بحث کنیم.

سورانندن (ص ۲۳۱) تصحیف شورانندن است (تثیرُ به «سورانند» ترجمه شده). ثورانیدن در صفحه ۱۱۶ در ترجمه همان ماده عربی نیز همین لغت است و باید آن را شورانیدن خواند، نه فعل جعلی سببی از ماده «ث و ر» عربی. تبدیل «ش» به «ث» البته ممکن است، ولی ظاهراً این را نباید مصداق آن شمرد.

شخشانیدن به معنای لغزایندن (ص ۲۳۸) چیزی نیست جز گونه دیگر لخشانیدن و صورت متعدی لخشیدن بر اثر همگونی آوایی. لخشیدن گونه دیگر لغزیدن است. دیگران اشتقاقات دیگر گفته‌اند.

فرهی کردن (ص ۲۶۸) به صورت far(r)ahi kardan خوانده شده‌است. معنای درست و اشتقاق درست در متن و تعلیقات هست، ولی تلفظ نادرست است. freh صفت تفضیلی است به معنای «بیشتر» از اصل -frayah، که معروف است، و فرهی کردن فزونخواهی است.

فوردبان (ص ۲۷۱) به معنای «پنجه دزدیده» اشتقاق روشنی دارد. اینجا غرض توجه دادن به دو چیز است. اول اینکه این فوردبان پیداست که تصحیف فوردیان یا فوردیان است و دیگر قلبی که در این کلمه اتفاق افتاده‌است. در فوردین شاهنامه نیز چنین قلبی هست. تبدیل فوردگان به فوردیان و سپس به فوردیان را با تبدیل پیشینگان به پیشینیان می‌توان قیاس کرد (قس گروهبان و مامیان به معنی قابله در همین فرهنگ). ماهیان و سالیان و رودیان از māīgā و sāīgā تحولشان قدری فرق دارد. در واقع تبدیل g (از اصل k) به y چیزی است که محققان صد و اندی سال قبل به آن توجه کرده‌اند و مثال‌هایی مانند پیشیار (پیشاب بر اثر اشتقاق عامیانه) از پیشکار، شیراز شدکار (قس شدیار)، مادیان، پرنیان و مانند آنها را در تأیید آورده‌اند (Horn 1898-1901, p. 46). پاول هرن در همان جا از این صورت کلمه فوردیان در اسناد یونانی نیز

یاد کرده: Phourdigan (قس صورت Frwrđgn در سریانی). از کلمه یونانی، که از مناندر، مورخ قرن ششم میلادی، نقل شده، برمی‌آید که سابقه این قلب قدیم‌تر از فارسی دری است. کرزگاو (ص ۲۸۱) به معنی «گاو نر» ظاهراً گرزگاو است (به گاف اول) و آن مبدل ورزگاو است.

کربون (ص ۲۸۰) لغت نیست. از مقدمه الادب زمخشری نقل شده است که «عربون کربون، آنچه پیش دهند...». «ک» در اینجا حرف تشبیه عربی است. عربون و اربون و چند صورت کلمات عربی‌اند، خود دخیل است از arrabon یونانی که خود ممکن است دخیل باشد از زبان‌های شرقی در یونانی (در مورد این نکته آخر ← Burkert 1992, p. 37). ربون، آن طور که از گفته جوالیقی برمی‌آید، استعمال داشته ولی فصیح نبوده. در فارسی ربون استعمال داشته و شناخته است (← جوالیقی ۱۹۹۰، ص ۴۵۶).<sup>۱</sup>

گفتن (ص ۲۸۵)، که به «افتادن و به مجاز گرفتار شدن» معنی شده و در متن و تعلیقات دو شاهد از روح الارواح سمعانی و اسرار التوحید به تأیید آن آمده و در گذشته موضوع بحث مصحح اسرار التوحید و منتقد آن بوده، در واقع در آن دو شاهد وجود ندارد. نویسنده این سطور در بحثی عمومی نادرست بودن نظر این محققان را نشان داد، ولی معلوم شد که دیگران زودتر متوجه صورت درست شده‌اند. با این حال، چون این یادداشت متضمن یک نکته مختصر تازه نسبت به مباحث دیگران است اینجا تکرار می‌شود. در واقع در دو عبارت مذکور (عبارت اسرار التوحید: «در آن وقت که خواجه حسن مؤدب، رحمة الله علیه، به ارادت شیخ بگفت...») صورت درست «به ارادت... بگفت» است و این برابر است با «قال بارادة...» در عربی. تعبیر «به چیزی گفتن» در بعضی از متون فارسی، مانند النقص عبدالجلیل قزوینی و بیان الادیان ابوالمعالی علوی، شایع است.<sup>۲</sup>

کویز و کویز داشتن (ص ۲۹۷) به معنی «تحمل، بردباری، صبوری» از طبقات انصاری، که اخیراً شواهد بیشتری از آن به دست آمده (شفیعی کدکنی ۱۳۹۴، ص ۲۱۵، ۴۱۳ و صفحات دیگر، به

۱. ارجاع به این چاپ المعرب به سبب تعلیقات مفید آن است. عبدالرحیم، مصحح کتاب، اشتقاق لغت را هم متذکر شده است.

۲. در آن بحث، دوست ارجمند، آقای دکتر سیاوش گودرزی، شواهد بیشتری از بنده در تأیید این مطلب یافت، از جمله شاهد یا شواهدی از «قال بارادة...» در یکی از آثار عبدالقادر گیلانی.

صورت درکوزی و کویزی) و مؤلف ذیل فرهنگ‌ها در اثر دیگر خود (رواقی ۱۳۹۵، ص ۹۷) صورت گویزیدن را نیز به آنها افزوده (در کنار کویزیدن)، به قطع و یقین به گاف درست است و معنی آن همان است که این محققان دریافته‌اند، یعنی «گنجیدن، گنج، گنجا». ریشه vyanc-، که در سنسکریت نیز استعمال دارد و اصل گنجیدن فارسی است، در گویش هرات، به واسطه تبدیل w به gw (مانند گوالیدن و بالیدن و والیدن و شواهد دیگر) به صورت گوز و گویز درآمده است. در واقع گنج از صورت vyanc- این ریشه است و گوز و گویز از صورت vyac- این ریشه. به خلاف آنچه گفته‌اند، این کلمه ارتباطی با قفیز به معنای پیمانۀ ندارد.

گنج (ص ۳۱۰) به معنای «زنبور» را قطعاً باید به ضم اول خواند (به جای تلفظ علامت استفهام گذاشته‌اند). این کلمه با همین تلفظ در برخی از گویش‌ها کاربرد دارد، و صورت‌های پنج و پنز در گویش‌های دیگر به سبب اختلاف تلفظ حرف اول این کلمه در دوره قدیم‌تر بوده است، یعنی w در بعضی گویش‌ها و v در بعضی دیگر. بوز (bowz و bawz) نیز صورت دیگر همین کلمه است و همین را شاید بتوان درباره مَنج گفت. به نظر نویسنده حاضر اصل همه این گونه‌ها همان wabz یا vabz پهلوی است که با تبدیل v به b و ab به aw تبدیل به بوز شده و با تبدیل w به g (یا v به b در یک دسته دیگر از گویش‌ها) و تبدیل b به n به گنج و پنج بدل شده است (قس گمز و گومز در بعضی لهجه‌های بلوچی که حاصل تبدیل b به m است و مسیر تبدیل b به n را نیز به ما نشان می‌دهد). مَنج احتمالاً حاصل تبدیل بعدی پنج است (قس بَنگ و مَنگ، یعنی مخدر معروف) (درباره صورت‌های مختلف این کلمه در گویش‌های مختلف رجوع شود به حسن دوست، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱). در اشتقاق این کلمات دیگران سخنان دیگری گفته‌اند و به نظر نویسنده حاضر نادرست گفته‌اند.

گوسرای (ص ۳۱۴) به معنای «شنیدن»، اگر ضبط غلط نباشد، احتمالاً از صورت قدیم‌تر wi-srā است با تبدیل wi- به gw- که در بعضی گویش‌ها رایج بوده (← ذیل کویز در سطور قبل). ریشه srū- با پیشوند vi- در اوستا استعمال دارد و معنی آن «شنیدن» است. سرای صورت سببی است و در اصل به معنای شنوایدن است، ولی معنای شنیدن نیز گرفته و این به سببی است که بحث مفصل جداگانه‌ای را می‌طلبد، چون چندین فعل دیگر نیز مشمول همین تحول‌اند. در شاهنامه نیز سراییدن معنای شنیدن دارد (از جمله ← تعلیقات مؤلف ذیل فرهنگ‌ها). آنچه در اشتقاق جزء اول این کلمه در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است.

گواژ (ص ۳۱۱)، که از مهذب الاسماء سجزی نقل شده، معنی «الزفن» دارد و معنی این کلمه عربی رقص و پایکوبی و «به بازی داشتن کودک را و رقصانیدن آن» است (لغت‌نامه، ذیل لغت). گواژ، اگر ضبط آن درست باشد (گواژگیر در همان صفحه مؤید آن است)، با بازی (wāīg) پهلوی، که یک معنی آن رقص است، از یک اصل است و تابع همان تحویلی که در سطور قبل گذشت. درباره صورت‌های مختلف این کلمه اخیر، ← صادقی ۱۳۸۷.

گوسرد (ص ۳۱۴) به معنای «بچه گاو» گونه‌ای است از گوساله. گوساله مرکب است از gau- به معنی گاو و sarda- (در اوستا: sar ā-) به معنای نوع. گودر (جوذر) نیز تقریباً به همین معناست: آنچه از نوع گاو است، از gau-tara\*، مانند asa-tara\* که استر باشد (درباره این کاربرد و معنی پسوند-تر مباحث مفصل شده و تکرار آنها در اینجا لازم نیست). دیگران سخنان دیگری درباره این دو لغت گفته‌اند.

گوش (ص ۳۱۴، نیز ← تعلیقات کتاب) دو شاهد دارد از قرآن قدس به معنای «ربا، بهره». این را باید گوش خواند و همان waxš پهلوی است به همین معنا، با حذف x از خوشه xš که تحول عادی طبیعی است و تبدیل w به gw که خصوصیت آوایی بعضی مناطق سیستان و بلوچستان و خراسان بوده‌است و در قرآن قدس فراوان است (مانند گوس، برابر با بس، و ← ذیل کویز و گوسرای در سطور قبل).

گویر و گویرمند و گویرمندی (ص ۳۱۶) احتمالاً با کلمه ویر، که در شواهد فرهنگ‌ها با کلمه وای به کار رفته‌است (وای و ویر)، مرتبط است، به معنای غم و اندوه یا معانی نزدیک به آن. مخصوصاً این شاهد ترجمه مقامات حریری که در ذیل فرهنگ‌ها آمده مؤید این ظن ماست: «همی پیش آمد مرا پیری که آوه می‌کرد چو آوه گویرمند.»

وارون (ص ۳۵۲) در برابر العُجَاهَن ظاهراً چیزی نیست جز همین وارون یا وارونه معروف فارسی از abāw پهلوی. یک معنای عجاهن «آن که نسب وی صریح نباشد» است (لغت‌نامه، ذیل لغت) و وارون را از این جهت می‌توان تا حدی با عوضی فعلی مقایسه کرد.

هاربوگان (ص ۳۵۹) به معنی «هرویان، هراتیان» یک ساخت جالب بالانده (vřddhi) کهن است؛ جالب از آن جهت که این ساخت بالانده بدون پسوند در صفات نسبی در ایرانی باستان هم کم‌کاربرد بوده‌است. توضیح آنکه در نسبت به جایی یا کسی یا چیزی یک شیوه معمول در زبان هندی و ایرانی (مخصوصاً در هندی باستان) اضافه کردن پسوند نسبت و بالانده کردن

مصوت هجای اول کلمه است و گاه این پسوند نسبت را هم به کلمه نمی‌افزوده‌اند، مانند رازی از -ragā \*rāya از یعنی ری (از اینجاست «ز» و «ج» در کلمه رازی و راجی) و mādayasna- mazdayasna (در پهلوی mādēnā، در فارسی زردشتی مازدیسنان) و šābestan، که عنوانی درباری در دوره ساسانی بوده، مشتق از šabestān به معنی «شبستان». این هاریوه از آن شمار است. به عبارت دیگر، در کنار haraiva- فارسی باستان که اصل هریوه فارسی است، یک -hāiva نیز در ایرانی باستان وجود داشته که در اوستا به صورت -hāva استعمال دارد و آن اصل هاریوه است (اشتقاقی که در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است).

همانا (ص ۳۶۱) به معنای «سراب، خیال»، که ممکن است تلفظش به فتح یا ضم اول باشد، همان هماناست که در فارسی قید تأکید است و در فارسی قدیم در اصل قید تردید و تشبیه بوده است، از مانستن، و در پهلوی آن را غالباً hamāq یا homāq می‌خوانند. سراب و خیال را از همین جهت همانا نامیده‌اند: گو اینکه واقعی است، ولی نیست.

- در کلمات هوبخت و هوسپاس و هوکام و هونام و هونیوش (ص ۳۶۶-۳۶۷)، جزء اول هو است به معنای «نیک، خوب» و این آشناست. معادل این جزء در پهلوی hu است به مصوت کوتاه و در بقایای آن در فارسی رسمی نیز این مصوت کوتاه است، مانند خرم (به ندرت خورم)، هُمای و خُمای (از -hu-māa؛ در اشتقاق آن گاهی سخنان نادرستی در فرهنگ‌ها هست)، هُجیر و خُجیر (از گویش‌هایی که در آن‌ها c ایرانی باستان بدل به z شده، نه z)، هویدا (ظاهراً به یاء مجهول: huvāa)، هنر، خشنود (خوشنود املائی غلط است بر اثر خلط با کلمه خوش). اما در بعضی متون پازند، این قید منظمأً به املا و تلفظ hū آمده است، احتمالاً از آن جهت که در هجای باز است، وگرنه در اشتقاق مصوت آن کوتاه است (مثلاً به کتاب شک و گمانی‌وزار می‌توان رجوع کرد در مواضع مختلف). شواهد هو- در فارسی عمدتاً از هرات است. بعضی از متون پازند، همچنان که بعضی متون فارسی زردشتی، در بعضی نواحی خراسان مانند خواف نوشته شده است و میان گویش آن‌ها و گویش هرات خویشاوندی است.<sup>۱</sup>

۱. این گویش‌ها با سیستانی نیز نزدیکی‌هایی دارند. مخصوصاً بر کسانی دربارۀ متون پازند و متون فارسی زردشتی تحقیق می‌کنند واجب است که در گویش‌های آن مناطق تحقیق کنند.

همیشبد (ص ۳۶۸) معادل هیربد است. اگر ضبط تکملة‌الاصناف درست باشد، این کلمه سغدی است یا از گویشی که با سغدی از جهاتی خویشی دارد. اصل هیربد در اوستا -aēθrapati است و در پهلوی ēbad و hēbad (h اضافه بعدی است). در زبان سغدی است که θr بدل به š شده است، مانند Miš از -Miθra (مهر) و Wšāy از -Vrθraŋa (بهرام).

در پایان این نوشته درباره یکی از کلمات ذیل فرهنگ‌ها با تفصیل بیشتری بحث می‌کنیم و آن کلمه رازک است (ص ۱۸۳): «یاران سنگ و چوب می‌آوردند و رازکان و درودگران کار می‌کردند.» (نقل از مقامات ژنده‌پیل؛ و ← تفضلی ۱۳۹۸ [۱۳۴۵]، ص ۹۲، به نقل از همان کتاب): «شمع و مشعله درگیرید و رازکان و درودگران را حاضر کنید ... پس رازکان کار کردن گرفتند.» نویسنده حاضر در جای دیگر (در نقد کتاب مقالات احمد تفضلی) در اینکه صورت درست این کلمه رازک باشد تردید کرده است و احتمال داده که این همان رازة فرهنگ‌ها باشد که مطابق قاعده به رازگان جمع بسته شده است و تا شاهد روشن دیگری به دست نیاید بر همین رأی هست. اما درباره کلمه راز (rā) در نوشته‌های پهلوی و مانوی نیز به نظر نویسنده هنوز ابهاماتی هست که شاید پس از سنجیدن دوباره بعضی شواهد بتوان آن‌ها را رفع کرد.

ušhandāād ōhā kūlag ud zādā ud bann ījāā īkird rā īg rā (Sundermann, 1978, p.

488).

و اندازندش به آن کوره و زندان و بند جاودان که ساخت آن را راز (بنای) نورانی.

مقصود از «راز روشن» آن ایزد یا فرشته‌ای است که نام دیگرش rā ī wuzurg («بنای بزرگ») است و همان است که به سریانی bn rb («بانی بزرگ، بنای بزرگ») نام داشته است. به اتکای همین نام سریانی است که عبارت

rā ī wuzurg/wazurg wahišīnā ōrīdan rā hā panz kandār<sup>1</sup> ī marg hangand

۱. پسوند این کلمه ممکن است همان پسوند -ar سازنده صفت فاعلی نباشد یا اگر باشد، کاربرد جداگانه‌ای دارد. ممکن است این همان پسوندی باشد که در گودال است و به واسطه گرایشی که در لهجه متون مانوی به «ر» به جای «ل» هست (rhotacism)، به این صورت درآمده باشد. با این حال، باید توجه داشت که پسوند -al که در چنگال و دنبال و کویال و گودال هست به بن ماضی اضافه نمی‌شود (برخلاف کندار). اصل این پسوند ظاهراً معادل -āra یا -āla در هندی باستان است، مانند -šṛngāra به معنی «شاخ» و -jaṅghālaka به معنی «ساق پا» (قس -zanga اوستایی؛ توجه شود که -āla در این کلمه معنایی به اصل کلمه اضافه نکرده است و از این جهت با چنگال و دنبال قابل قیاس است). گاهی نیز این پسوند معنی نسبت را می‌رساند، مانند -maušikāra به معنی «بچه‌آهو» (هم‌ریشه با موش و مشک فارسی) (درباره این پسوند، ← Debrunner 1945, p. 286-289). اگر این پسوند همان پسوند صفت فاعلی باشد، ممکن است رأی مشهور آقای

را به پیرویِ بعضی محققان بهتر است به این صورت ترجمه کنیم:  
بنای بزرگ برای آفریدن بهشت نو آن پنج گودال مرگ را (طبقات دوزخ، یعنی طبقات جهان  
زیرین یا زمین که بنا بر تصور مانویان ظلمانی است) پر کرد.  
نه آنکه آن را به «بنای بزرگ»، یعنی «بهشت نو» معنی کنیم (از جمله تفضلی، همان جا؛ درباره این  
ترجیح ← Sundermann 1979, pp. 100, 121).

همین معنی «بانی بزرگ، بنای بزرگ» است که در فرهنگ دزمووند دورکین مایسترانست  
(Durkin-Meisterernst 2004, p. 294) پذیرفته شده است، اما در آن فرهنگ یک *rā* به معنی «بنا،  
عمارت» نیز مدخل اختیار شده و در ذیل همان به *rāmerd* به معنای «بنا، معمار» نیز رجوع داده  
شده است. در همان جا *rā kīrrō* نیز به پیروی از والتر هنینگ به «معمار» معنی شده است.  
واقع آن است که در این فرهنگ *rā* به معنی عمارت تنها یک شاهد دارد و آن عبارتی است  
گنگ که بعضی کلمات آن به سبب خرابی نسخه قابل خواندن نیست (متن را ورنر زوندرمان چاپ  
کرده است: Sundermann 1973, p. 17, l. 106). در کلمه *rāmerd* نیز *rā* به معنی بانی و بناست نه بنا و  
عمارت، یعنی «مردِ راز»، «مردِ بنا» و این چیزی است که برنهارد گایگر (Geiger 1938, p. 210) بهتر  
از دیگران دریافته و رأی او در این موضوع بر رأی دیگرانی چون هنینگ برتری دارد (قس آنچه از  
نظامی نقل کرده: «که هست اینجا مهندس مردی استاد»). اما *rā kīrrō* را هنینگ (Henning 1937, p. 87)  
به «معمار» معنی کرده و چون *rā* را در همان جا به معنای بنا و عبارت دانسته، پیدا می‌شود  
که *rā kīrrō* را ترکیبی شمرده که جزء اول آن به معنی عمارت است و جزء دوم ناگزیر به معنایی  
مانند «سازنده» (معنی عمارت برای کلمه *rā* را هنینگ از همان عبارت سابق الذکر ما دریافته و  
گفتیم که *rā* در آن عبارت معنی بانی و بنا دارد نه بنا).

اما *kīrrō* هم به معنی «هنرمند» و «ماهر» است هم به معنی «صنعت‌کار». هنینگ (Henning 1945, p. 480, n. 1)، ضمن آنکه رأی هارولد بیلی درباره تلفظ کلمه را پذیرفته<sup>۱</sup> و فرض یک

دکتر صادقی را درباره شکل گرفتن پسوند -ار اسم مصدر تا حدی دچار اشکال کند. اما به نظر ما چنین نیست، مگر آنکه  
شواهد دیگر از متون کهن تر فارسی میانه به دست آید. ظاهراً دو شاهد از متون فعلی به دست است، یکی همین *kandār* و  
دیگری *dīdār*.

۱. بیلی (Bailey, 1934, p. 512ff.; 1971, p. 84, n. 1) شواهدی از استعمال این لغت (و لغت *kīrrōgbed*) نقل کرده،  
از وارد شدن آن در ارمنی و سریانی یاد کرده، اصل آن را در *kr̥ nuvaka*- فارسی باستان یافته (از ریشه *kar*- نه از *kart*)-

\*karnya- در ایرانی باستان را هم که بیلی در پایان یادداشت متعرض شده (Bailey 1934, p. 514) نالازم دانسته، توجه داده که کروگر فارسی نیز، که در فرهنگ‌ها به یکی از نام‌های خدا تعریف شده، از همین اصل است.<sup>۱</sup> اشتقاق لغت در فارسی باستان -kʰnuvaka است. این -kʰnuvaka، که در سطر ۴۷ از کتیبه داریوش درباره بنای کاخ شوش در عبارت martiyā kʰnuvakā<sup>۲</sup> ظاهراً به معنی «مردان سنگتراش»، آمده (گرچه گویا می‌توان آن را به معنای کلی‌تر «مردان صنعتگر» نیز ترجمه کرد)، از ریشه -kar به معنی «کردن» و «ساختن» است؛ معنی اصلی آن توانا و ماهر در انجام کار است<sup>۳</sup> و در آن کتیبه در معنایی محدودتر به کار رفته است. حال اگر این کلمه kīrōg به معنی «صنعتگر» است، از kīrōk-kā یا kīrōg-gā<sup>۴</sup> ظاهراً نباید چنین استنباط کرد که kīrōg در این ترکیب به معنی پیشه و صنعت به کار رفته است و -kā یا -gā از آن صفت ساخته است. بیشتر باید احتمال داد که این پسوند در اینجا مانند پسوند -گار و -کار در خداوندگار و سبزکار و روزگار و بسیار و آشکار است.<sup>۵</sup>

آنچه مایه ابهام است این است که اگر kīrōg-kā کلمه مرکب باشد، رابطه معنایی و نحوی میان اجزای ترکیب چیست. هنینگ که آن را به «معمار» معنی کرده، جزء اول را به معنی عمارت تصور کرده و گفتیم که این معنی شاهد روشن مسلم ندارد. عبارت چنین است:

متذکر kīrōg-gar در دینکرد و kīrōgīh، به معنی پیشه و صنعت، شده، و با این همه مصوت اول کلمه را گاه a و گاه e خوانده است. هنینگ به این رأی اخیر اعتراض کرده است.

۱. کروگر، به گاف اول، اگر اصیل باشد (و به نظر ما هست؛ رک. ادامه بحث)، حاصل همگونی آوایی است و بنابراین از شمار گرشاسپ و گرسپوز نیست. گرگر، که صورت دیگر است، ظاهراً حاصل تغییر در نظم هجایی کلمه به قیاس با کلماتی مانند زرگر است. به شواهد هنینگ و شواهد فرهنگ‌های دیگر فارسی، که هنینگ ذکر از آنها نکرده، می‌توان شواهدی نیز از فارسی زردشتی افزود.

۲. martiyā daranyakarā، مانند martiyā daranyakarā («مردان زرگر»)، نیز مؤید آن است که rāzmerd را باید صفت و موصوف اصطلاحاً مقلوب به شمار آورد و به «مرد بتا» معنی کرد و این چیزی است که گایگر به آن توجه داده است (Geiger 1938, p. 211).

۳. درباره kīrōg سغدی به معنی ماهر و هنرمند، از اصل -kʰ nuvāna\*، و مشتقات آن در آن زبان رک. HENNING 1936, p. 70. بنابراین، بر خلاف آنچه ممکن است در اول نظر تصور شود، kīrōg ارتباطی با ماده -kʰ nta از ریشه kart- و kīrōnīdan پهلوی ندارد.

۴. خداوندگار ممکن است قیاسی باشد. در مورد بسیار نویسنده حاضر در گذشته (در نقد یک فرهنگ ریشه‌شناختی) اشتقاقی آورده که خلاف نظر دیگران است که جزء دوم را بی‌جهت از dāra می‌شمرند. بعدها معلوم نویسنده شد که هنینگ در نامه‌ای به مجتبی مینوی احتمال داده که جزء دوم همان kāra است و آن را با روزگار مقایسه کرده است. معین این را در حواشی چهارمقاله (معین ۱۳۳۳، ص ۲۶۴) از نامه مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۴ هنینگ نقل کرده است.

ud Mihr Yazad harwisp zamīg bun hassāṭ hād ciyō rā kīrrō ke pad dēmā ētā uš  
 kāgarā hiš hād (Sundermann, 1973, p. 39).

و مهر ایزد اساس همه زمین‌ها بنهاد، همچون آن معمار که بر بنا ایستد و کارگران را به کار  
 گماشته باشد.

معنی کلی عبارت البته درست است، ولی باز رابطه میان دو کلمه مورد بحث روشن نیست. آیا به معنی «صنعتگر بنا» است؟ آیا به معنی «سازنده بنا» است؟ (← سطور قبل) یا آنکه اساساً یکی از دو کلمه موصوف است و دیگری صفت: «معمار توانا»، «بتای ماهر»؟ این معنی نامحتمل نیست، جدا نوشتن دو کلمه مؤید آن است و پیش‌تر بعضی محققان نیز همین را درست دانسته‌اند (← Bailey 1971, p. 84).<sup>۱</sup> مؤید این معنی آن چیزی است که محققانی مانند بیلی و هنینگ از گزیده‌های زادسپرم (۲/۲۹) به شاهد آورده‌اند و آن در متن 'r'c y gylwk' (و در نسخه دیگر: 'gylw') است (← Gignoux-Tafazzoli 1993, p. 257, 355). مادام که شواهد ما منحصر به این دو شاهد پهلوی و مانوی باشد، به نظر ما rā-kīrrō برتری‌ای بر rā kīrrō و rā ā kīrrō ندارد (نبود کسره اضافه در متون قدیم‌تر فارسی میانه در میان موصوف و صفت امری است عادی) و تصحیح مصححان جدید متن گزیده‌های زادسپرم به اقرب احتمال نالازم است (اینان کلمه را rāz-kīrrōg خوانده‌اند به خلاف نسخه) و درست همان است که بعضی محققان پیشین، مانند بیلی، خوانده‌اند (هنینگ هم آن را کلمه مرکب پنداشته است). بنابراین، تا زمانی که شاهد یا شواهد متقنی به دست نیاید، ظاهراً نمی‌توان گفت که در فارسی میانه rā به معنی «بنا و عمارت» استعمال داشته است. از ضبط نسخه‌های گزیده‌های زادسپرم به یک نکته دیگر نیز می‌توان پی برد و آن این که لااقل در زمان کتابت این نسخه‌ها تلفظ کلمه kīrrō دوگانه بوده و یک تلفظ به گاف اول نیز وجود داشته است و این به گرگر فارسی نزدیک‌تر است (ضبط یکی از نسخه‌ها ظاهراً به کلی متأخر و فارسی است).<sup>۲</sup>

۱. بیلی در فرهنگ لغت ختنی نیز همین معنی را آورده است.  
 ۲. در زند بهمن یسن (۴/۳)، در ضمن پیشگویی‌های آخرزمانی، عبارتی آمده درباره آمدن کسانانی از خراسان، و متن می‌گوید که اینان بیشتر بنده و پیشه‌ورند. آنچه در تصحیح و ترجمه کارلو چرتی آمده (CERETI 1995, pp. 89, 136)، نادرست است و آنچه در تصحیح و ترجمه راشد محصل آمده هوشمندانه است (راشد محصل ۱۳۷۵، صص ۵، ۵۵، ۸۰). نسخه‌ها در اینجا مشوش است. اما آنچه در تصحیح راشد محصل به صورت kīrrōg-kardār آمده احتمالاً باید kīrrōg-kār خوانده شود و این با توجه به ضبط یکی از نسخه‌ها (نسخه DH) شدنی است. اما نکته قابل توجه این

رازبجر فارسی نیز ممکن است باعث این تصور شود که راز به معنی عمارت و بناست و «رازبجر» مفروض به معنای سازنده بنا. این تصور البته بی‌پایه نیست، ولی درزیگر، که در بعضی فرهنگ‌ها هست، اگر یاء آن میانجی نباشد، ممکن است باعث تردید در آن شود. پسوند -gar (و دو گونه دیگر آن، -gar و -ygar<sup>۱</sup>)، به خلاف گونه دیگر آن -گار که به بن مضارع و ماضی فعل نیز اضافه شده (مانند آمیزگار و آفریدگار)، ظاهراً به اسم اضافه شده و همین در مورد اصل آن، که -kara باشد، نیز، تا آنجا که نویسنده حاضر می‌داند، صادق است. <sup>۲</sup> از این جهت ممکن است فرض شود که راز اسم است. با این حال، این فرض نیز ضروری نیست. احتمالاً بر اثر قیاس یا به سبب ضعیف شدن معنای rāz به این کلمه یک پسوند -گر اضافه شده و از این جهت احتمالاً با درزیگر سابق‌الذکر قابل مقایسه است. به علاوه، می‌توان آن را با کلماتی مانند سوارکار در فارسی جدید به جای سوار مقایسه کرد. توجه باید کرد که همین امر در مورد -karr gar مفروض نیز صادق است (و ← به سطور قبل دربارهٔ پسوند -گار).

آنچه محققان از روی اسناد جانبی عیلامی و آرامی هخامنشی نیز یافته‌اند مؤید این است که rāz به معنی بنا بوده است نه عمارت. یک -rāza\* به معنی بنا (در اصل «دیوارچین، آجرچین»)، که محققان از روی یک سند عیلامی و آرامی (در آرامی، که صورتی نزدیک‌تر دارد، rāz) بازسازی کرده‌اند و بنا بر این بازسازی در فارسی باستان استعمال داشته است، قدیم‌ترین سند استعمال این لغت به معنای بنا در زبان‌های ایرانی است (← تاورنیه و مراجع او، گرشویچ و زادوک: Tavernier 2007, p. 286, 430).

است که در اینجا نیز در تصحیح انکلساریا (Anklesaria 1957, p. 17) کلمه به صورت glwk (به گاف اول) آمده است و اگر این همان کلمه باشد، شاهد دیگری است از تبدیل کاف اول آن به گاف.  
۱. این لا یک مصوت کوتاه برای سهولت تلفظ بوده که بعداً اشباع شده، مانند برزگر و برزیگر، ولی ماهیت آن که i بوده است یا e به درستی معلوم نیست. «ی» در خوالیگر نیز چنین است و فرهنگ‌های جدید و قدیمی که به یک کلمه «خوالی» به معنی خوراک قائل شده‌اند و برای آن ریشه هم ساخته‌اند بر خطا هستند. خوالیگر با x<sup>v</sup>arzišta اوستایی به معنی «شیرین، لذیذ» هم‌ریشه است و این را بارتولومه (ذیل لغت) در همان اوایل قرن بیستم گفته بوده است.  
۲. برزگر و اصل آن warzygar و bōzygar و bōzāgar در ظاهر بر روی بن فعل ساخته شده‌اند. با این حال، برز و ورز اسم هم هستند و در مورد دو کلمه دیگر، گرچه در پهلوی اشکانی ظاهراً اسم bōz و bōž وجود ندارد، ولی این دو نیز احتمالاً بازمانده اسمی کهن‌ترند. در فارسی لاقبل دو استثنا وجود دارد؛ یکی درودگر که احتمالاً ثانوی است و دُرگر و دروگر صورت کهن‌تر آن است و دیگری دُرنگر که وضع جدید است.

بنابراین، نویسنده حاضر تا شاهد متقنی از  $r\bar{a}$  به معنی عمارت و بنا یا دیوار و چینه به دست نیاید، در فارسی میانه جز به یک  $r\bar{a}$  به معنی بنا قائل نیست. همین کلمه با یک پسوند اضافی به صورت رازه نیز در فارسی و عربی وارد شده (مانند آشیان و آشیانه) و به رازگان جمع بسته شده است. پس احتمالاً رازک هم وجود نداشته است.

### منابع

- ابوریحان بیرونی (۱۳۷۰)، *الصیدنة فی الطب*، به کوشش عباس زریاب خوئی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.  
تفضلی، احمد (۱۳۹۸)، مقالات احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، توس.  
جوایقی، موهوب بن احمد (۱۴۱۰ ق)، *المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم*، چاپ ف. عبدالرحیم، دمشق.  
حسن دوست، محمد (۱۳۸۹)، *فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو*، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.  
دهخدا، علی اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.  
راشد محصل، محمد تقی (۱۳۷۷)، *زند بهمن یسن*، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.  
رواقی، علی (۱۳۹۵)، *گونه فارسی هروی*، ضمیمه گزارش میراث (۴)، تهران، میراث مکتوب.  
رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، *ذیل فرهنگ‌های فارسی*، تهران، هرمس.  
شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۹۴)، *در هرگز و همیشه انسان*، تهران، سخن.  
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران، سخن.  
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۷)، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، *فرهنگ مردم ۲۷ و ۲۸*، صفحه‌های ۲۳۵-۲۵۰.  
معین، محمد (۱۳۳۳)، *حواشی بر چهارمقاله*، در *مجمع‌النوادر معروف به چهار مقاله*، از نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش محمد قزوینی، با حواشی و تعلیقات جدید، تهران، زوار.  
مکتزی، دیوید نیل (۱۳۷۹)، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.  
Anklesaria, B. T. (1957), *Zand-i Vohuman Yasn and Two Pahlavi Fragments*, Bombay.  
Bailey, H. (1934), "Iranica II," *Journal of the Royal Asiatic Society*, pp. 505-518.  
Bailey, H. (1971), *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford (revised reprint).  
Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.  
Burkert, W. (1992), *The Orientalizing Revolution: Near Eastern Influence on Greek Culture in the Early Archaic Age*, tr. by W. Burkert, M. E. Pinder, Harvard University Press.

- Cereti**, C. G. (1995), *The Zand ī Wahman Yasn: a Zoroastrian Apocalypse*, Rome.
- Debrunner**, A. (1954), *Altindische Grammatik*, Vol. II, 2: *Die Nominalsuffixe*, Göttingen.
- Durkin-Meisterernst**, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.
- Flattery**, D. S. and M. Schwartz (1989), *Haoma and Harmaline: The Botanical Identity of the Sacred Hallucinogen Soma and its Legacy in Religion, Language, and Middle Eastern Folklore*, University of California Press.
- Geiger**, B. (1938), "Aus mittelpersischen Materialien", *Archiv Orientalní* 9, pp. 210-214.
- Gignoux** Ph. and A. **Tafazzoli** (1993), *Anthologie de Zadspram*, Paris.
- Henning**, W. B. (1936) "Ein manichäisches Bet- und Beichtbuch," *Abhandlung der Preuss. Akad. d. Wiss.*, Berlin.
- Henning**, W. B. (1937), "A List of Middle-Persian Parthian Words," *Bulletin of the School of Oriental Society* 9, pp. 79-92.
- Henning**, W. B. (1945), "Sogdian Tales," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11/3, 465-487.
- Horn**, P. (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der iranischen Philologie*, ed. by W. Geiger und E. Kuhn, I/2, Strassburg, 1-200.
- Monchi-Zadeh**, D. (1990), *Wörter aus Xurāṣā und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Leiden, Tē hē ran-Liè ge.
- Sundermann**, W. (1973), *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer, mit einigen Bemerkungen zu Motiven der Parabeltexte von F. Geissler*, Berlin.
- Sundermann**, W. (1978), "Some more Remarks on Mithra in the Manichaean Pantheon," in *Études mithriaques*, Acta Iranica 17, Leiden, Tē hē ran-Liè ge, pp. 485-499.
- Sundermann**, W. (1979), "Namen von Göttern, Dämonen und Menschen in iranischen Versionen des manichäischen Mythos," *Altorientalische Forschungen* 6, pp. 95-133.